

تقریباً، تمام کسانی که با دیوان اشعار مسعود سعد سلمان سر و کار داشته‌اند و یا گزیده‌ای از دیوان این شاعر آزاده را فراهم آورده‌اند به غنی بودن زبان فصیح وی از لغات سنجیده و ترکیبات سخنة، اشاره کرده‌اند چنان که صاحب این قلم، چند سال پیش در اندیشه «تهیه فرهنگ نوادر لغات مسعود سعد» افتاد و یادداشت‌هایی در طی زمان فراهم آورد ولی چون به واسطه دوستی مشترک، از قریب الانتشار بودن «فرهنگ لغات و کنایات...» آقای مهیار اطلاع یافت، جهت پرهیز از تکرار کاری چشم به راه ماندم تا سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۷۸ توفیق زیارت و مطالعه این کتاب میسر شد.

ضمن سپاس و تشکر از آن دوست فاضل، و ارج نهادن صمیمانه به زحمات طاقت‌سوز ایشان، اجازه می‌خواهم نظر خویش را در بعضی موارد، به استحضار ایشان و دیگر عزیزان صاحب نظر برسانم. البته با تذکار دو سه نکته

۱- نکات زیر، فقط به صد صفحه اول کتاب «فرهنگ لغات و کنایات...» مربوط می‌شود یعنی دقیقاً تا آخر حرف «ت» ص ۱۰۲.

۲- از آن جایی که جناب مهیار مدعی شده‌اند که: «... در واقع این فرهنگ حاصل استقصای کاملی در دیوان مسعود سعد است که مشتمل بر واژگان و ترکیبات و کنایات مشکل و نیمه مشکل تمامی این شاعر است ص ۱۰» بسیاری از لغات و ترکیبات و کنایاتی که از نظرشان فوت شده آن‌ها را در ذیل نکات خواهم آورد.

۳- در بسیاری از شواهد شعری که آورده‌اند واژه مورد نظر به گونه «جناس» در هر دو مصراع آمده است. لازم می‌نمود در این گونه موارد، لغت منظور را به صورت مشخص می‌نوشند یا در توضیح می‌افزودند که مثلاً: در مصراع اول یا دوم.

۴- با تأسف باید گفت که فراوانی لغزش‌های نگارشی و اغلاط مطبعی، به اعتبار کتاب آسیب رسانیده است به سبب پرهیز از اطالۀ کلام، در این مقاله به آن‌ها پرداخته نشده است، لیکن چنانچه مولف محترم در - چاپ‌های آینده (ان شاء الله) - بخواهند تقدیم حضورشان خواهم کرد.

۱- ص ۱۳ نوشته‌اند: «آب: رونق، با این شاهد

ز بس که دیده من روی خلق بشت به آب
نماند آبش و نزدیک خلق شد خلقان»
افزوده می‌شود:

«آب در مصراع دوم، منظور مولف محترم است که معنی «رونق» چندان دقیق نیست. چون مرجع ضمیر «ش» در «آبش»، دیده است، معنی «تری و تازگی و لطافت» شایسته تر است به ویژه که در توازی تضاد «خلقان» می‌نشیند.

۲- ص ۱۳ نوشته‌اند: «آب: اعتبار، آبرو، با این بیت شاهد شاید که آب او بر تو به شود که هست
زی مجلس شهنشه گیتی مآب او»
افزوده می‌شود:

با توجه به بیت قبل از بیت شاهد، مرجع او (عاشق یا خود شاعر) و مرجع تو (نگارین = معشوق) است حال اگر «آب» را در معنی خوی و طبع (= لغت‌نامه جدید فارسی) بدانیم، معنی فصیح‌تر و دلپسند تری را خواهیم یافت.

۳- ص ۱۴ نوشته‌اند: «آبدان: آبگیر، غدیر، با این بیت شاهد آبدان شد همه ز باران ریگ
بارور شد همه به دانه گیاه»
افزوده می‌شود:

با توجه به ابیات قبل و بعد بیت شاهد، به ویژه این دو بیت «دشت مازندران که دیو سپید
در وی از بیم جان نکرد نگاه...
شد بهشت برین به دولت او
حوض کوثر شد اندر او هر چاه...»

بهتر می‌نماید، «آبدان» را به معنی آبدان، آباد بگیریم.
۴- ص ۱۵ با توجه به بیت
«میان آبکش قواره او
به جوشیدن چو چشمه پر بخارست»

واژه «آبکش» را نوشته‌اند اما معنی‌ای بر آن نیاورده‌اند
افزوده می‌شود:

به احتمال قریب به یقین، مراد شاعر از واژه «آبکش» در این بیت، «بینی اسب» است.
مسعود سعد در جایی دیگر که به وصف قیل پرداخته می‌گوید

در دهانش دو تا ستون پخرط

در دماغش دو چشمه قیر بجوش
ص ۸۷۲
مصراع دوم این بیت، با بیت شاهد کلام، مقایسه شود

۵- ص ۱۵ نوشته‌اند: آبگون: به رنگ آب، آبی، با این بیت شاهد
«ز ماهی که در این آبگون بی‌آبست
بترس و او را خونی یکی نهنگ شمار»

افزوده می‌شود: جای شگفتی است که مؤلف محترم عنایت نفرموده‌اند که از سرآغاز قصیده تا این بیت، تماماً در وصف سپهر ناسازگار و صور فلکی آن است بدین جهت باید برای آبگون، مانند بسیاری از کلمات این فرهنگ، معنی کنایی می‌آوردند و می‌نوشند: کنایه از آسمان یا مجازاً روزگار و «بی‌آب» هم در معنی بی‌آبروست.

۶- ص ۱۵ با توجه به بیت
«چو بر فروختی از تیغ آتش اندر هند
به شهر پارس فرو مرد آتش برزین
در زیر واژه «آتش برزین» نوشته‌اند: «...آتشکده
آذر برزین در ریوند (خراسان) بوده نه در پارس...»
افزوده می‌شود:

اگر «شهر پارس» را به معنی کشور ایران بگیریم - چنانکه در متون نظم و نثر قدیم آمده - نیاز به این توضیح نیست به ویژه که در برابر «هند= کشور هند» آمده است.

۷- ص ۱۷ با توجه به بیت
«کاژ کرده بدو به نقش و به شکل
روش کلک و گردش پرگار»
نوشته‌اند:

آژ: برجستگی‌های منظم یا دندان‌های مرتب در سطح چیزی آژیده شده.
اولاً با مراجعه به دیوان شاعر، این بیت نیازی به حرف ربط «که» در کلمه (ک + آژ) ندارد ثانیاً به گمان این قلم، صحیح این کلمه، نه «کاژ» است نه «آژ» بلکه باید واژه «گاژ» باشد، یعنی «آلتی که بدان طلا و نقره را برند، سنایی گوید:

تو که در بند حرص و آژ شدی
همچون زر در دهان گاز شدی (فرهنگ معین)
و معنی بیت مسعود سعد چنین می‌شود: گاز بر سکه‌ها، حروف و کلمات (= روش کلک) و دایره (= گردش پرگار) نقاشی و تصویر کرده است.

۸- ص ۱۸ با توجه به بیت

مسعود تاکی

نیم‌نگاهی به

فرهنگ لغات و کنایات دیوان مسعود سعد سلمان

آستی بر زدن، کنایه از مصمم شدن بر انجام دادن کاری...
افزوده می‌شود: این بیت، بیت دوم غزالی است با این مطلع:
چو مه روی نیکو برآراستی
سپه زلف مشکین بپیراستی
«خرامان چو کبک دری از وثاق
برون آمدی بر زده آستی»
نوشته‌اند:

با توجه به تمامی غزل و تکیه بر «چو کبک دری خرامان آمدن» گمان نمی‌کنم آستی بر زدن، معنی کنایی داشته باشد، بلکه در معنی حقیقی خود است که وصف دلربایی معشوق است.

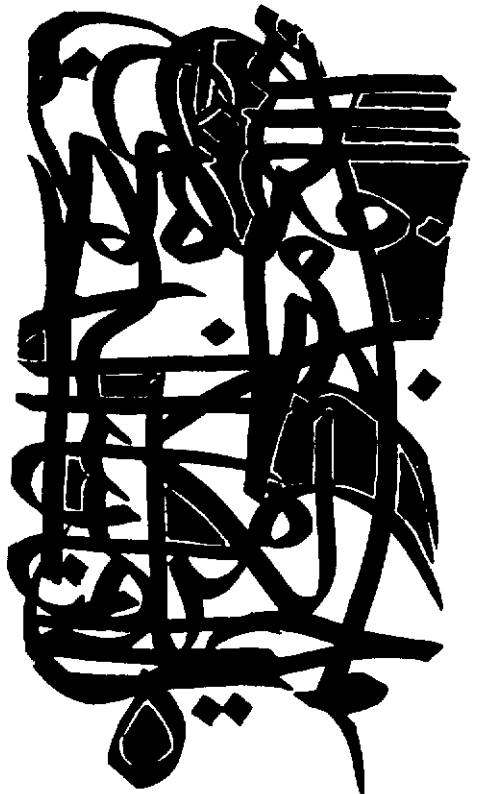
۹- ص ۲۱، با توجه به بیت
«آیتی آمده درین به شما
گرچه امروز وقت آیت نیست» نوشته‌اند:
«آیت: آیه نشانه افزوده می‌شود در مصراع دوم، آیت در معنی «معجزه» است.

۱۰- ص ۲۳ لازم است در توضیح واژه «احتراق» عبارت «سوختن ستاره» هم اضافه شود.
۱۱- ص ۳۲ با توجه به بیت
«افسری بود بر سر اکلیل
کمری داشت بر میان جوزا» نوشته‌اند:

«افسر نام دیگر صورت فلکی اکلیل است... و با اکلیل ایهام تناسبی برقرار شده است»
افزوده می‌شود: چون بحث بر سر افسر است، لازم می‌نمود قبل از پرداختن به تعریف نجومی آن، بنویسند:

«افسر: تاج، آن‌گاه به نام دیگر صورت فلکی بپردازند و در ضمن بر مطالبشان افزوده می‌شود که ظاهراً منظور از افسر اکلیل، روستترین، ستاره اکلیل شمالی است که آن را «نیرالفکه» گفته‌اند.

۱۲- ص ۳۴ با توجه به بیت



«زیبیش خویش بینداز عمده‌الکتاب

به دست خویش فرو شو مسائل ایضاح»
نوشته‌اند: «الایضاح: کتابی است در نحو و صرف از ابوعلی حسن بن احمد فارسی...» به عرض می‌رسد. اولاً باید واژه «ایضاح» را مبنا قرار می‌دادند چون «ال» حرف تعریف است و در نوشته‌های تحقیقی، کمتر مورد استناد قرار می‌گیرد، به ویژه که در شعر هم «ایضاح» آمده پس جای این کلمه، در این صفحه فرهنگ لغات نباید باشد، ثانیاً آنچه آقای دکتر نوریان، در معرفی این کتاب نوشته‌اند - (به نقل از کشف الظنون) - صحیح‌تر می‌نماید: ایشان می‌نویسند: «چندین کتاب با نام ایضاح در مراجع ذکر شده اما به قرینه کلمه «مسائل» در این بیت ظاهراً منظور کتاب «الایضاح فی الفروع» از حسن بن قاسم طبری، متوفی ۳۰۵ ه. ق. است.^(۱)

۱۳- ص ۳۵ با توجه به بیت

«توز شاهان عصر بی مثلی

خصم ناچار باشد از امثال»
نوشته‌اند: «امثال: ج مثل، مانندان، مانندها»
افزوده می‌شود: همکار محترم، در خواندن کلمه «امثال» در نتیجه در بیان معنی آن مرتکب اشتباه شده‌اند، چه امثال (به کسر همزه) به معنی قصاص کردن و به مجازات رسیدن است (= منتهی الارب) و به همین صورت باید خواند

۱۴- ص ۳۷ با توجه به این دو بیت:

«زبس بدایع چون بوستان پر از انوار

ز بس جواهر چون آسمان پر از انوا»
شکوفه‌ها همه انوای باغ گردون است
که چون پدید شدند افتتاح کرد سما.
نوشته‌اند: «انوا: جمع نوء، منزل‌های ماه»

افزوده می‌شود: اگر چه این معنی هم در لغت‌نامه‌ها برای «انواء» آمده، لیکن با دقت در ابیات شاهد مثال، اگر «انوا» را مجازاً «ستارگان» بدانیم صحیح‌تر به نظر می‌رسد، این لغت در فرهنگ فارسی معین در معنی سقوط ستاره یکی از منازل بیست و هشت‌گانه و طلوع رقیب آن از مشرق... و ایضاً در «المنجد» و «منتهی الارب» نیز آمده.

۱۵- ص ۴۴ با توجه به بیت

«بادرنگ ابر نقشبندی کرد

خاک بر هفت رنگ دیبا شد»
سپس نوشته‌اند: «بادرنگ»، آن‌گاه بدون معنی و توضیح رها کرده‌اند، یعنی، معنی مناسبی برای آن نیافته‌اند افزوده می‌شود: باد و خاک، نهادهای دو مصراع

این بیت هستند.

۱۶- ص ۴۴ با توجه به بیت

«غم آن نرگس محمور مخور گو نخورم

هوس آن گل بر بار مکن گو نکتم»
و بیتی دیگر از همین قصیده، نوشته‌اند: «بار: درخت، شاخه» افزوده می‌شود: صحیح‌تر آن بود که می‌نوشتند «بربار» یا با توجه به آن بیت دیگر «به بار» ثانیاً «گل بر بار» به معنی «گل شکفته» است رودکی گوید:

هر بار به سال اندر یک بار بود گل

روی تو مرا هست همیشه گل بر بار

(= فرهنگ تاریخی زبان فارسی)

۱۷- ص ۴۵ با توجه به بیت

«گردد به خدمت تو سر مرد بارور

صحن سرای فرخ تو روز بار تو»

نوشته‌اند: «بارور: مثمر، میوه‌دار»

راقم این سطور، از معنی عبارت «سر مرد میوه‌دار می‌گردد» چیزی نمی‌فهمد، اما می‌داند که یکی از معانی «خدمت» هدیه و تحفه (= لغت‌نامه) است و حتی مسعود سعد در بیتی دیگر به همین معنی اشاره می‌کند (= ج اول ص ۲۰۳) پس باید «بارور» در معنی باردار، تحمل‌کننده بار هدیه باشد.

۱۸- ص ۴۸ با توجه به بیت

«خار اندام گشت پیراهتم

موی بالیده گشت دستارم»
در حاشیه صفحه افاده فرموده‌اند: «که در چاپ یاسمی مالیده آمده، که بی تناسب به نظر نمی‌رسد.»

به عرض می‌رسد: اتفاقاً بی تناسب می‌رسد. تناسب بین خاراندام با موی بالیده (= رشد و نمو کرده) روشن‌تر از آن است که به آن بپردازم اما عنایت فرمایند سخن شاعر بر سر ریشه ریشه شدن دستار و پیرهن خود در آن کوهسار تند (= زندان او) هست.

۱۹- ص ۵۷ نوشته‌اند: «بَرخَش: پشت اسب را

گویند» با بیتی شاهد افزوده می‌شود: اگر می‌نوشتند:

«پشت چهارپایان» صحیح‌تر و دقیق‌تر بود چه

مسعود سعد در بیت زیر این واژه را برای رنگ

(= بزکوهی) به کار برده است.

همی تا کیم کرد باید نگاه

به پشت و برخش غلیواژ و رنگ

۲۰- ص ۶۵ درباره بیت

«چو ثبت کردم نام تو در جریده مدح

کشید کلکم بر نام هر که جز تو بطل» نوشته‌اند:

بُطَل (به ضم ب) بُطْلان، ناچیز شدن، باطل شدن.

به کوشش محمد مهیار

انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

چاپ اول، ۱۳۷۸

افزوده می‌شود: واژه «بطل» (قافیه شعر) یا کلماتی چون محل، امل و مرسل و عسل، هم قافیه است پس صحیح آن بطل است نه بطل ثانیا به معنی دلاور و شجاع و پهلوان است.

۲۱- ص ۷۷ نوشته‌اند: «پارسا: کنایه از نالان و گریان» با این شاهد سخن نیک دانی که از قرابت من

چند گریان و پارسا باشد
افزوده می‌شود:

مسعود سعد، پارسا را در معنی «خمیده پشت» (ص ۲۳ دیوان) به کار گرفته و نیز در معنی «زرد روی» در صفحه ۳۰ دیوان او آمده: «رویم ز غم به زردی چون روی پارسا» پس اگر به معنی «ناتوان و نزار» گرفته شود، صحیح‌تر می‌نماید.

۲۲- ص ۷۹ درباره بیت
«کرد بدرد باغ، زاغ حذور

کاندرو پای بند خویش بدید» نوشته‌اند «پای بند به معنی دام». آن‌گاه در حاشیه کتاب آورده‌اند: «در متن‌های چایی [کلمه قافیه] به جای «بدید»، «ندید» آمده که با توجه به معنی بیت خطاست.» افزوده می‌شود:

با تغییر کلمه قافیه صرف نظر از آن که از لطف شعر کاسته می‌شود، لازم به این توضیح است که این بیت، از «بند» ترکیب‌بندی است به مطلع
«پرده گل همه صبا بدرید

کرد چهره بشرم شرم بدید»
و در وصف بهار. و می‌دانیم که در ادب فارسی بلبل در فصل بهار در باغ است و زاغ به هنگام خزان و زمستان. با توجه به این نکته چه کسی دام بر زاغ می‌نهد؟! و ثانياً «پای‌بند» در این بیت به معنی «دام» نیست بلکه آنچه «مایه علاقه‌مندی» می‌شود و نهایتاً معنی شعر بدین صورت است که: زاغ [در فصل بهار] از باغ رفت چون آنچه بدو دل ببندد در آن جا ندید و مسلم است که قافیه شعر باید «ندید» باشد نه «بدید».

۲۳- ص ۸۰ با توجه به بیت
«گرچه او میرمحمل شاهی

پر پهن و بزرگ فرماید» نوشته‌اند: پر پهن: پُر و پیمان، آباد افزوده می‌شود: پر پهن، به معنی بسیار پهن است و پرپهنا در معنی عریض (فرهنگ فارسی دکتر معین) و در این بیت نیز هم.

۲۴- ص ۸۰ مصدر «پرداختن» را در معنی «خالی کردن» با دو شاهد مثال آورده‌اند.

در مثال نخستین: «گنج بپرداز، از آنکه گنج تو کانست» تا اندازه‌ای قابل قبول است، (به شرط آن که «خالی کردن» را کنایه از «بخشش نمودن» بگیریم)، اما بیت یا شاهد مثال دوم، کاملاً در معنی دیگری است و توجه و دقت در دو سه بیت بعد این شاهد، مفهوم را روشن می‌کند، هرچند که در فرهنگ معین نیز «پرداختن خانه» به معنی «تمام کردن بنا» آمده است و در این بیت توسعاً لطف و مرحمت و نواخت به حد کمال، در حق کسی داشتن است.

۲۵- ص ۸۳ بیت
«بزرگی که از نامه [در کتاب خامه آمده] او مرا

بر او عاشق زار کردی پنام» را
برای لغت «پنام» شاهد آورده‌اند ولی این لغت را بدون معنی رها کرده‌اند.
افزوده می‌شود:

صحیح‌تر آن بود که می‌نوشتند: پنام کردن، نه پنام، و پنام کردن = «پنامیدن» به معنی منع کردن، باز داشتن (فرهنگ فارسی معین).

۲۶- ص ۸۳ برای واژه «پلنده» شاهد شعری نیابورده‌اند و نیز در همین صفحه توضیح درباره «پنج سیحون» را به «پنج دریا» حواله کرده‌اند که «پنج دریا» هم از قلم و نظرشان قوت شده است.

۲۷- ص ۸۹ واژه «تاری» را سه بار به معانی جداگانه همراه با شاهد‌های مختلف مثال آورده‌اند، در صورتی که اگر ژرفتر می‌نگریستند در هر سه مورد، تاری به معنی «تیره و تاریک»، است در مرتبه نخست شاهد شعری که مربوط به چشم است به معنی «ضعیف و ناتوان» گرفته‌اند، در صورتی که مسعود سعد جز بیت شاهد در جایی دیگر گفته: «ای دیده سعادت، تاری شو و مبین» (ج ۲ ص ۶۸۹).

در مرتبه دوم، «تاری» را به معنی «کثری و نادرستی» آورده‌اند با این بیت شاهد:

فغان ز آفت این روشن تاری فعل
همه مخالف یکدیگر از مزاج و صور»
در این بیت هم اگر «تاری فعل» را به «سیاه عمل، سیاه کردار» معنی کنند مناسب‌تر است که با واژه «روشان» آرایه تناقض‌نمایی آفریده.

۲۸- ص ۹۱ با توجه به بیت
«ورهمی کرد بایدت تذکیر

زلف رقااص و چشم مست
[در فرهنگ لغات سست آمده] مدار» نوشته‌اند: تذکیر: پند دادن افزوده می‌شود: چون مخاطب شعر «دلبر واعظ» است، مناسب‌ترین معنی تذکیر «وعظ گفتن» است.

۲۹- ص ۹۱ با توجه به بیت
«در حقه حقه زر نهد اطراف بوستان

تا تخته تخته سیم کند بر جهان نثار»
نوشته‌اند: تخته سیم: قطعه سیم، تکه نقره
افزوده می‌شود: نهاد این بیت «زمانه» است که در دو بیت قبل آن آمده، با توجه به این نکته به نظر می‌رسد بجای تخته سیم باید تخته تخته می‌نوشتند چون «سیم» نقش جداگانه‌ای دارد.

۳۰- ص ۹۳-۹۲ با توجه به بیت
«شه ترنجی زند به رویش بر

کند از خون روی، مویش تر» نوشته‌اند: «ترنج: ضربه، سیلی، این واژه به همین صورت اگرچه در فرهنگ‌ها نیامده اما می‌تواند از مشتقات ترنجیدن به معنی کوفته باشد.»

افزوده می‌کنیم: برحسب یک آیین باستانی، بزرگان کشور، ترنج بویایی یا بهی در دست می‌گرفتند و هر دم در هر جا آن را می‌بوییدند. فردوسی بزرگ به رعایت این رسم، توسط اسکندر (= پیامد سکندر ترنجی به کف) و رستم و قباد اشاره دارد و معروفتر از آن خاقانی در قصیده ایوان مدائن به خسرو پرویز و آیین او اشاره

دارد. بنابراین ترنج به معنی ضربه نیست و نیز مشتق از ترنجیدن نمی‌باشد.

۳۱- ص ۹۴ «تفته دماغ» را «شکست خورده» معنی کرده‌اند به استناد بیت زیر

«بر من رفته دل تفته دماغ از بهر او
صد سپه در گفتگو آمد جهان در مشغله»
افزوده می‌شود:

تفته دماغ: درست مترادف «دماغ سوخته» امروزی است، مؤلف فرهنگ آندراج «دماغ سوختن» را «رنج و محنت بسیار کشیدن» معنی کرده است.

۳۲- ص ۹۶ نوشته‌اند: «تنبیل: ای حرکت فتحه حرف ت] به معنی مکر و حيله» افزوده می‌شود: در نوشتن این لغت با این معنی، آنچه مهم و ضروری است ذکر نشانه ضمه بر حرف «ب» است نه حرکت حرف «ت».

۳۳- ص ۹۷ با توجه به بیت
«نه چون تنک دلان به فزایش نمود فخر

نه چون سبک‌سران به ستایش گرفت باد»
نوشته‌اند: «تنک دل: کم جنبه». نگارنده معنی فصیح و روشنی از کلمه «کم جنبه» در نمی‌یابد. شاید اگر به جای آن «سبک مایه»، «کم تحمل» «اندک حوصله» می‌آوردند بهتر بود. فراموش نشود، فرهنگ لغت می‌نویسیم نه نثر روزنامه.

۳۴- ص ۱۰۱، نوشته‌اند: «تیریز: شاخ جامه را گویند که جابوق است» (به نقل از برهان قاطع) اضافه می‌شود: معنی «تیریز» در بین مردم واضحتر از این معنی است به قول معروف: (سوزنی باید کز پا به در آرد خاری).

۳۵- نوشته‌اند: «تیز در ریش» کنایه از حماقت و ابله‌ی. ناصر خسرو گوید: این چنین کس به حشر زنده شود تیز به ریش مردم نادان» و این بیت مسعود سعد را برای آن معنی شاهد آورده‌اند:

تیز در ریش و کفل در گه شد
خنده‌ها رفت بر پروتانهم»

افزوده می‌شود:
اولاً در بیت منسوب به ناصر خسرو «تیز بر ریش» صحیح است نه به ریش، ثانیاً در همین بیت منسوب به ناصر خسرو واژه «نادان» آمده پس نیاز به کنایه‌ای بودن این ترکیب نیست، ثالثاً در بیت مسعود سعد، کنایه از حماقت و ابله‌ی نیست بلکه شاعر می‌گوید: مورد تمسخر و تحقیر قرار گرفتم.

از بین یادداشت‌های فراوان که بر حاشیه «فرهنگ لغات و کنایات دیوان مسعود سعد» نوشته بودم، تنها به این چند مورد برگزیده اکتفا شد، سخنان دیگری هم‌چنان درباره این چند صفحه و صفحات دیگر باقی است امیدوارم جناب آقای مهیار در فرصتی دیگر، از سر دقت به کار خود کمال بخشند.

در ذیل لغات و ترکیباتی که از نظرشان دور مانده است - (مربوط به یک صد صفحه اول فرهنگ) - آورده می‌شود این لغات و ترکیبات بر اساس صفحات و شماره ابیات دیوان مسعود سعد به تصحیح آقای دکتر توریان مبتنی است.

شماره صفحه / شماره بیت	معنی خاص	لغت یا ترکیب	شماره صفحه / شماره بیت	معنی خاص	لغت یا ترکیب
۵/۷۹	اصطلاح نجومی	ابتداء	۱۰/۵۸۸	ادار	آب
۱۱/۴۵۴	با «کسر همزه»	ابطال	۲/۷۱۰		آب از چشم گشادن
۱۱/۴۵۴	با «کسر همزه»	ابطال	۲/۷۱۰		آب از چشم کسی گشادن
۵/۷۹	اصطلاح نجومی	اختیار	۲۲/۳		آرام دادن
۱۰/۶۱۵		اختیار کردن	۱۰/۴۲۰		آزنگ
۱۹/۷۴۶		از حساب بیرون بودن	۱۲/۶۸۸	آسمان، روزگار	آسیای نحس
۵/۳۸۰	برای بیان نوع و جنس	از این (= زمین)	۱۳/۵۷۱		آهار
۴/۳۹۲		اصفر	۴/۴۰۸		آهن باس
۱/۴۴۶		اعراض	۱۶/۳۷۹	آینه پیل	آینه منور
۹/۸۰۰	ریشخند	افسوس	۱۶/۳۷۹	آینه پیل	آینه منور
۵/۳۰	«فعل مضارع مصدر سرشتن»	پسروند	۴/۶۱	شمسیر	الماس
۱۰/۷۶	کمر کسی	رس کس	۵/۵۲۶		امتنان
۱۹/۷۲۲	شرمناک	به شرم	۲۶/۴۲۸		امثال
۱۵/۴۰۸		بشال	۱۱/۶۱۷		او احسن
۱۵/۴۰۸		بشال	۱۱/۶۱۷		او علی
۱۲/۳۵۰		بلاشگر	۴/۴۰۸		باده طبع
۲/۱۷۰		بلايه	۱۵/۸۴۴	مغزور شدن	باد گرفتن
۵/۹۶۸	(سیم ساز)	بم	۷/۲۰۵	(مخفف باری)	بار
۶/۸۰۲		بهاه گفتن	۱۱/۱۰۳۳	دورماند، بُرید	باز شد
۲۲/۳۸۹		به چه معنی	۲/۱۰۲۸		به بازی شمردن
۶/۶		به یاسا داشتن	۱۲/۶۰۲		باندام
۹/۶۹۷	در معنی توهین	بی معنی	۶/۶۵۵	در رنج و غصه	بناب
۱۰/۶۶۴		بای بیرون بودن از	۹/۱۸۴		بجز که
۱۱/۸۰۹	(کفش کن)	بای که	۲/۹۶۷	شراب	بچه آفتاب
۱۱/۸۰۹	(کفش کن)	بای که	۱۵/۷۰۹	شراب	به خس انگاشتن
۱/۳۶۰		برخاشگر	۶/۶۱۰		به دل آوردن
۹/۹۷۲		بردگی	۱۷/۶۳۵		براندیشیدن از
۳/۶۰۴	برده نقاشی شده	برنیان	۲۳/۲۶۱		بر طرازد
۱/۵۲۲	موبد	بیر	۲/۹۶۰	رنجور	به رنج
۲۰/۵۲۶		پشتوان	۷/۵۲۶	همان وقت	به زمان

لغت یا ترکیب	معنی خاص	شماره صفحه / شماره بیتان صفحه
با کسی یافتن		۶/۶۵۵
تربیت	بواقبت و پرستاری	۲۲/۴۷۲
ترباک		۹/۸۸۱
تفت		۵/۹۸۱
تلبیس		۱/۲۱۳
تیر	(پاییز)	۱۱/۳۹۹
تیزدندان		۱۵/۴۹۲
تیزبوم		۶/۶۸۴

پی نوشت:

۱. مراجعه شود: «از کوهسار بی فریاد»، برگزیده تصاویر مسعود سعد سلمان، به کوشش دکتر مهدی نوریان، ص ۲۳۱، چاپ اول، ۱۳۷۵، انتشارات جامی.